

طنجه : اسطوره‌ها و خاطره‌ها



طاہر بن جلون



طنجه، دری گشوده به آفریقا و پنجره‌ای به روی اروپا، هنوز هم از اسطوره‌ها و افسانه‌های خود نیرو می‌گیرد، هر چند که دیگر بزرگ شده و چهره تغییر داده است و دیگر فرزندان را نمی‌شناسد. این سرنوشت مکانهای گذار و چهارسوهای تاریخ و شایعه‌هاست. طنجه این مکان عزیزت (یا گریز) و ورود، این بندرگاه رؤیاهای آسوده و سفرهای نامعلوم، دیگر نمی‌داند با شهرت خود چه کند. کردارها و بدکرداریهای بسیار، و کلیشه‌ها و تصویرهای شیطانی بسیاری را به شهر نسبت داده‌اند، در نثرهای شکسته و شعرهای ایهامی از شهر بسیار سخن گفته و از آن الهام گرفته‌اند، نقشهایی از همه رنگ از شهر کشیده‌اند، و در تالارها و گالریها همه از آن سخن می‌گویند چندان که گویی شهر به روحی با لباس ابریشمی نخ‌نما بدل شده است، کارت پستیالی مجاله شده که نمی‌توان آن را برای دوستی چشم در راه در سرمای دوردستها فرستاد.

یک سال پس از مرگ مارکوپولو، این بطوطه که به او لقب «شاهزاده مسافران» داده بودند طنجه را (او در سال ۱۳۰۴ میلادی در همین شهر به دنیا آمد)، در ۱۴ ژوئن ۱۳۲۵ ترک کرد تا چندبار به دور دنیا سفر کند، او در سفرهایش، به ندرت احساس دلنگنی (نوستالژی) نسبت به شهر داشت، اما همواره

تصویر شهر با عطرها و رایحه‌هایش، و خاطره شهری صلح آمیز که در آن هیچ بدآیندی روی نمی‌داد با او همراه بود. او درباره مراکش می‌گوید: «برای من مراکش از هر جای دیگر بهتر است، کشوری که در آن، طلسمهای کودکی‌ام را همراه می‌بردم، و نخستین سرزمینی که گرد و غبار آن پوست مرا لمس کرد.» او در سفرنامه‌هایی (رحله) که نوشته است، کمتر به طنجه اشاره می‌کند. در این دوران، طنجه هنوز به یک شهر چهارسو بدل نشده بود، بلکه بیشتر بندری بود که مردم از آنجا سوار بر کشتیها می‌شدند تا برای کشف جهان یا ماجراجویی سفر آغاز کنند.

■ نگاه نقاش

در سال ۱۸۲۲، اوژن دولاکروا (نقاش فرانسوی) در طنجه اقامت گزید تا از آنجا راه خود را به سمت مکناس، فاس و دیگر شهرها ادامه دهد. همه جا مورد استقبال قرار می‌گرفت و شگفتی و اعیاجاب خود را پنهان نمی‌کرد. وی می‌گوید: «اکنون به طنجه رسیده‌ام و سرتاسر شهر را گشته و از هر آنچه دیده‌ام کاملاً در شگفتم. برای به تصویر کشیدن این همه، به بیست بازو و چهل و هشت ساعت زمان در روز نیاز است... در این لحظه، به آدمی می‌مانم که در رؤیا و خواب است و چیزهایی

می‌بیند که می‌ترسد از چنگش بگریزند...

رویارو می‌شوند. او ارزش بسیاری برای فرهنگ سرمدی مراکش قائل است و تقریباً آن را موضوع اصلی آثارش قرار داده است.

■ شهر بین‌المللی

برای مدت چهار سال، یعنی تا سال ۱۹۵۷، شهر طنجه جایگاه شهری بین‌المللی را داشت. اما این جایگاه برای ساکنان شهر به چه معنا بود؟ شهر را چندین کشور اداره می‌کردند، هر چند نماینده حکومت سلطنتی در شهر مستقر بود. به غیر از زبان عربی، زبان اسپانیایی بیش از همه رایج بود. پول رایج نیز پزوئا بود. اما در کوی سیاه‌گینه، پولهای دیگری در میان جواهر فروشها و مغازه‌دارها رد و بدل می‌شد. به تعداد نایندگیهای کشورها، در شهر مدرسه وجود داشت؛ نوجوانان مراکشی می‌توانستند بین انستیتو اسپانیایی، مدرسه ایتالیایی، مدرسه آمریکایی و دبیرستان فرانسوی یکی را انتخاب کنند. در این دوران، شیوه زندگی شیوای جهان‌وطنی بود و مسئله هویت مانعی بر سر راه چندزبانی بودن نبود. در این دوران، مسلمانان طنجه در کنار مسیحیان و یهودیان زندگی می‌کردند. در کاله سویلا که به خیابان اسپانیاییها شهرت داشت، مسلمانان و اسپانیاییها در یک ساختمان و دیوار به دیوار هم زندگی می‌کردند و هیچ بدگمانی نسبت به یکدیگر نداشتند. در همین دوران بود که مراکشها از خود پرسیدند که چگونه

به کمک آبراهام بانشیمول، مترجم کنسول فرانسه، بود که دولاکروا توانست به محله‌های یهودی‌نشین طنجه راه یابد و اثر مشهور خود را به نام *عروسی یهودیان* (۱۸۳۹) نقاشی کند. کسی بعد، نقاش فرانسوی دیگری به نام هانری ماتیس به طنجه آمد و در هتل «ویلا دو فرانسه» سکنا گزید. بارانسی سیل آسا او را در اتاقش محبوس کرد و او که برای آفتاب و نور به طنجه آمده بود دلسرد شد و به اندیشه بازگشت به فرانسه افتاد. خوشبختانه او تصمیم گرفت که تا خوب شدن هوا در شهر بماند. آن سال یعنی سال ۱۹۱۲ جهت و بعد جدیدی را در کار نقاش رقم زد. نور طنجه او را مقلب کرد و الهام‌بخش او شد.

نقاشان دیگری نیز به طنجه آمده‌اند. هم‌اکنون کنسول یو براوو که اصلاً اهل شیلی است، در این شهر زندگی و کار می‌کند. او به ندرت از خانه زیبای خود در پای کوه بیرون می‌آید. او به شیوه واقع‌گرایی افراطی (hyperrealistic) مردم و چیزها و طبیعت طنجه را به تصویر می‌کشد. نمی‌توان شیوه او را تا حد شرق‌گرایی یا اکزوتیسم پایین آورد. کلود یو براوو برخورد دو تمدن را به تصویر می‌کشد. او از این مکان چهارسویی می‌سازد که در آن شیوه‌های گوناگون دیدن و بودن، نگرشهای متفاوت از جهان، و ادراکهای گوناگون، به عبارتی، آمیزه‌ای از خلق و خوهای متفاوت با یکدیگر

راست، خیابان اسپانیا

در دهه ۱۹۳۰

پایین، عروسی یهودیان در مراکش

(۱۸۳۹)، رنگ و روشن

الر اوزن دولاکروا



موسسه پژوهشی گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



چشم‌انداز عمومی شهر طنجه.

همچنان در رطوبت دیوارهای خسته، تندبادهای شرقی، امیدی جاودانه به اینکه روزی طنجه از این زوال رهایی یابد به زندگی ادامه می‌دهد. و در همین معناست که شهر طنجه شهری رمانتیک است و تقدیرش آن است که در داستانها و خیالها به تصویر درآید، داستانها و خیالهایی که رمز و راز در آنها خرامان خرامان راه می‌یابد.

در سی سال اخیر، یعنی تا پیش از جنبش بزرگ پاکسازی در ابتدای سال ۱۹۹۶، یک اقتصاد غیرقانونی و موازی، مرتبط با قاچاق به اصطلاح «نعناع» (le kif) در شهر طنجه جریان داشت. از آن تاریخ، قاچاقچیان و سوداگران مواد مخدر و حتی مقامهای دولتی دستگیر و به پای سیز محاکمه کشیده شدند. در همین حال مبارزه‌ای بی‌امان با قاچاقچیان انسان که مهاجرتهای غیرقانونی را ترتیب می‌دادند شروع شد. در واقع، طنجه آخرین منزلگاه کسانی بود که می‌خواستند از تنگه جبل الطارق عبور کنند و در اسپانیا و دیگر کشورها کاری بیابند. این گروه از همه جا، از جنوب مراکش و حتی از برخی از کشورهای آفریقایی به اینجا می‌آمدند تا شبانه بر زورقهای ماهیگیران خلافتکار سوار شوند.

شهر بزرگ شده است. محله‌های جدید به اصطلاح

کشوری تا به این اندازه نزدیک و به نسبت فقیر، یعنی اسپانیا، توانسته است آنان را به استعمار خود درآورد. اما این پرسش را در مورد فرانسویها نکردند، فرانسویهایی که با دیگر مردمان دمخور نمی‌شدند و اغلب رفتاری متکبرانه داشتند.

شهر در این دوران که جایگاهی بین‌المللی داشت، بیشتر شاهد رفت و آمد قاچاقچیان، راهزنان، کلاهبرداران، و بازرگانان ورشکسته یا در شرف ورشکستگی بود تا هنرمندان. با این حال، دهه پنجاه میلادی، برای گروه شاعران نسل بی‌خیالها [beats] دهه‌ای پر بار بود. آنان شهر طنجه را کشف کردند و آن را به مرکزی برای نوشتن، مواد مخدر و بی‌وطنی تام و تمام بدل کردند. آن گینسبرگ، ویلیام بروفس، جک کرواک، لاورنس فرلینگتی، پل باولز و تنسی ویلیامز دور هم جمع می‌شدند، حشیش می‌کشیدند و مهمانی می‌گرفتند و بداهه‌سرایایی می‌کردند.

ژان ژنه (نویسنده فرانسوی) با این گروه دمخور نبود، هر چند بیشتر آنان را می‌شناخت. او طنجه را دوست نداشت و آن را با کت دازور (فرانسه) یکسان می‌دانست. با این حال، در یادداشت‌های روزانه دزد [journal du voleur] می‌نویسد: «این شهر برای من چنان تجسمی از خیانت بود که به نظر می‌رسید، راهی جز آن ندارم که بر ساحلش پیاده شوم.»

■ طنجه واقعی و طنجه خیالی

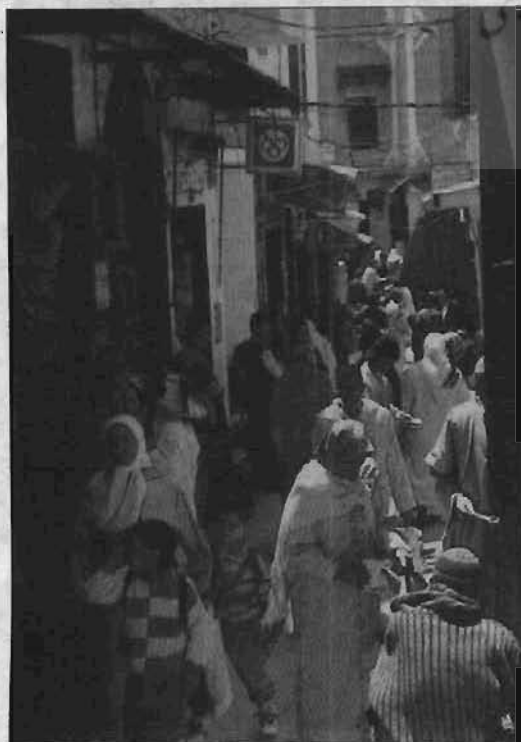
این میعادگاه مسافران و بازرگانان و دیپلماتها و راهزنان و تبعیدیها چگونه می‌تواند نماد آن چیزی باشد که ژان ژنه آن را «خیانت» نامید؟ این احتمالاً از آن رو است که این بندر پاز به روی غرب و این شهر میان دو دریا (اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه)، این اسطوره که همچنان برخی از ویرانه‌های رومی را حفظ کرده است، و این راه گذار صحنه نمایش مرگ و زندگی است، صحنه‌ای که بازبکران پیر و بازنشسته به آن پناه می‌برند، صحنه‌ای که در آن نویسندگان سخت‌دل بسته گذشته با حسرت به سوگ طنجه‌ای که دیگر وجود ندارد نشسته‌اند.

■ رمانسی در حال محو شدن

این خاطره شهری، با جایگاه خاص خود، همواره دریی پناهگاهی در میان مردمان دورانی دیگر است، خاطره‌ای که



کافه‌ای در محله سوکو.



بازار در کارنها، بالاترین نقطه شهر.



کوچه‌های در مدینه
شهر قدیمی

«سرزمی و خودجوش» همچون قارچ در حومه شهر سربرآورده‌اند. بی مکادا که زمانی حلی آبادی بزرگ بود، اینک به محله‌های جدید و آبروند بدل شده است و همه ساختمانهای آن از استحکام برخوردار شده‌اند. کاراباراتا نیز دیگر یک حلی آباد نیست. طنجه اکنون محدود به شهر قدیمی، قصبه، مرشان، بازار چهارباپان و محله مسکونی کنار جاده منتهی به کوه گراندمونستی نیست. طنجه در طول و عرض گسترش یافته است. خانواده‌های قدیمی شهر متزوی و در اقلیت‌اند. و شاید از همین رو است که اینان تلاش نمی‌کنند که صدایشان را به گوش دیگران برسانند و برای سرنوشت و آینده شهرشان مبارزه کنند.

طنجه هویت و جایگاه خود را به منزله شهر چهارسو و مکان تجارت و آمیختگی نژادها از دست داده است، و به تدریج به یک شهر مدرن معمولی مראکش بدل می‌شود. خوشبختانه هنرمندان که بیشترشان خارجی‌اند همچنان دیوانه‌وار به شهر عشق می‌ورزند و برخی از آنان برای همیشه در شهر ساکن شده‌اند و برخی دیگر چندبار در سال به این شهر می‌آیند. اما نه هنرمندان و نه مردم شهر هیچ یک نمی‌توانند بفهمند یا توضیح دهند که چرا این بندر قدیمی و معمولی از جذابیت برخوردار است. یک نفر این احساس را به اختصار چنین بیان کرده: «نمی‌توانم توضیح بدهم که چرا این شهر را دوست دارم ولی می‌توانم توضیح بدهم که چرا دوست ندارم!» ظاهراً عشق به هرچیز دیگری جبرگی دارد، و به‌رغم پادها و زوال و ناملایمتهای زندگی روزانه و چشم‌انداز شهری سرگردان، مردم هنوز هم به این شهر می‌آیند. ■



چشم‌انداز
بندر از مدینه

